

دوران زمامداری جرژ ژنف: ظهور یک رقیب امپریالیست

زینتی نامه یک مورخ ایرانی

مجموعه ترجمه‌ها از انجمن کتب و نشر ایران (تهران، ایران)

بازنشر

دوران زمامداری برژنف: ظهور یک رقیب امپریالیست

زندگی نامهٔ یک مومیایی

از نشریه کارگر انقلابی (RW) ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا

نوامبر ۱۹۸۲

ترجمه و انتشار

انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران (سریداران) - کمیته کردستان

مرداد ماه ۱۳۶۶

باز نشر

انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

زمستان ۱۳۹۹

بالاخره هفته گذشته برژنف که از مدت‌ها پیش در بستر بیماری در چنگال مرگ دست و پا می‌زد قالب تهی کرد و برای همیشه به دیار عدم شتافت. "مرگ او رویدادی غیرمنتظره نبود"

مسکو با برپا داشتن تشییع جنازه‌ای بزرگ و پرشکوه برای آخرین بار نسبت به او ادای احترام کرد. جانشینانش از او به عنوان مظهر و سمبل جامعه سوسیالیستی "پیشرفته"، "بلوغ یافته و متکامل" تجلیل نمودند و همچنین به او لقب "مارکسیست - لنینست آتشین" داده شد. اما از همه بالاتر او را مرد صلح نامیدند. آندره پُف در ستایش از او گفت: "برژنف پیگیرانه با تمام وجودش در راه تشنج زدایی و رهایی بشریت از خطر یک جنگ هسته‌ای جنگید... "مرد صلح؟ مارکسیست - لنینست آتشین؟ (Que Pasa Cabron) چه حرف‌های مفتی؟ حقیقت این است که لئونید برژنف نه صلح دوست بود نه آتشین و نه اصولاً بویی از مارکسیسم - لنینیسم برده بود. او نماینده سیاسی بی‌کم و کاست طبقه حاکم امپریالیست شوروی در دوره‌ای بود که شوروی به عنوان یک کشور امپریالیستی به عرصه جهانی قدم گذاشت.

چهرهای مختلف، در زمان‌های مختلف

وقتی در سال ۱۹۵۶ خرشچف حمله بیشرمانه خود را در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی علیه استالین آغاز نموده و پروسه‌هایی را شروع نمود که بعداً توسط مائوتسه‌دون به شکل "به قدرت رسیدن رویزیوسیم به قدرت رسیدن بورژوازی است" فرموله شد، برژنف هنوز مقام کم اهمیتی در دستگاه حزبی مرشد خود در اوکراین داشت. سرنگونی قدرت سیاسی پرولتاریا در شوروی یک رویداد تاریخی مهم بین‌المللی بود. ولی همانگونه در سند اصول پایه برای وحدت

مارکسیست - لنینیست‌ها و ترسیم خط جنبش بین‌المللی کمونیستی آمده است:

"احیای سرمایه‌داری در شوروی به سطح معین تکامل جامعه شوروی مشروط بود، احیای سرمایه‌داری در این کشور به این معنی نبود که در آنجا یک شبه به طوری که لنین تحلیل نموده، به آخرین و به بالاترین مرحله خود رسید - امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه‌داری است که سرمایه انحصاری و مالی سلطه داشته و صدور سرمایه صفت مشخصه و بدون چون و چرای آن می‌باشد - و اتحاد شوروی به عنوان یک نیروی ارتجاعی و توسعه‌طلب در صحنه جهانی ظاهر گردید، در پی به دست آوردن "قلمروهای نفوذ" برآمد و به خاطر کسب سود و غارت جهان با سایر کشورهای امپریالیستی به رقابت پرداخت."

اما پروسه احیای سرمایه‌داری در این کشور در دو مرحله کلی صورت پذیرفت. نخستین مرحله عمدتاً با دوره زمامداری خروشچف و مرحله دوم با زمامداری برژنف مصادف بود. در مرحله نخست برژنف از انهدام کامل زیربنای اقتصادی و روبنای سوسیالیستی شوروی توسط خروشچف و میدان دادن - و "بازگذاشتن دست و بال" نیروهای سرمایه‌داری و حمله به اصول اساسی مارکسیست - لنینیست با حرارت تمام جانبداری کرد. مشخصه دوره خروشچف در عرصه بین‌المللی همانگونه که از تئوری سه مسالمت‌آمیز او - "همزیستی مسالمت‌آمیز"، "رقابت مسالمت‌آمیز" و "گذار مسالمت‌آمیز" به "سوسیالیسم" - برمی‌آید، دوره ساخت و پاخت با ایالات متحده آمریکا و آستان بوسی در برابر قدرت برتر غرب بود.

ولی اتحاد چنین سیاست‌هایی به این معنی نبود که شوروی‌ها حتی در آن دوره رویزونیست‌های دست و پا چلفتی و تو سری خور بودند، بلکه برعکس این سیاست‌ها تنها سیاست‌های ممکن بود که می‌توانست در مناسبات قدرت جهانی و در شرایط پایگاه سرمایه‌داری شرایط سرمایه‌داری بسیار نحیف‌تر شوروی در مقابل غرب اتخاذ شود.

"همزیستی مسالمت‌آمیز" با غرب، به ویژه معنایی جز ضدیت با کشورهای سوسیالیستی راستین و از جمله چین و مبارزات رهایی‌بخش در سراسر جهان

نداشت. این جنایات با آوردن استدلال‌های رویزیونیستی نظیر "جلوگیری از اشتعال جنگ جهانی" و سوالاتی نظیر "اگر سرهایتان از تن جدا شود، آن وقت اصول به چه کارتان خواهد آمد" توجیه می‌شدند. البته بی‌سریا با سر اصول کاملاً معینی در شوروی معمول و حاکم بود، در این دوره می‌شد شکل‌گیری یک طبقه حاکمه سرمایه‌داری انحصاری دولتی را که مصمم بود به رقیب خود برسد، به وضوح دید. پیدایش این وضع را می‌توان مرهون خدمات برجسته برژنف در این دوره دانست. او که به وسیله خروشچف به مقام وزیر دفاع منصوب شده بود، مشخصاً پرواز موفقیت‌آمیز اسپوتنیک (سفینه فضایی SPUTNIK) را که مایه وحشت غرب گردید، هدایت نمود. اما از این مهمتر (چیزی که همه نمی‌دانند) او "سِر موشک" خروشچف و مرد مورد اعتماد او بود که بر سر ساخت و توسعه و تکمیل نخستین موشک بالستیک میان‌قاره‌ای (ICBM) نظارت داشت و نیروهای موشکی استراتژیک شوروی را به مثابه (سلاح اصلی) نظامی شوروی توسعه داد. در فاصله سنوات ۱۹۵۶-۱۹۶۰ برژنف مسئول تام‌الاختیار ۱۷ کارخانه موشک‌سازی و ۱۱ مرکز مهندسی و توسعه و تکامل موشک و کارخانجات ساخت کلاهک‌های اتمی و غیره بود. او حتی قبل از آمریکا طرح تکمیل یک سری موشک‌های دور برد، موشک‌هایی با برد بیش از پنج هزار کیلومتر را به اجرا گذاشت. با این حال شوروی‌ها نسبت به آمریکا اندر خم یک کوچه بودند.

علی‌رغم تلاش‌های سرسختانه برژنف، در اوایل سال ۱۹۶۰ وضعیتی پیش آمد که حکام شوروی آن را موقعیت رقت‌آمیز و خفت‌بار نام نهادند و بر سر آن مناقشه‌ای دامنه‌دار در میان رهبران شوروی در گرفت. رویداد (U2) و ورشکستگی فضاحت‌بار سیاست خروشچف در پی بحران برلین، آبروریزی شدیدی بار آورده بود. در سال ۱۹۶۲ باز هم رهبران شوروی ناچار بودند در نتیجه عقب‌نشینی خروشچف در جریان بحران موشکی کوبا طعم تلخ شکست دیگری را مزه کنند، هیچ یک از رهبران شوروی از چشیدن طعم این شکست بی‌نصیب نماندند و تحت چنان شرایطی هر کدام از رهبران شوروی به جای خروشچف بود اقدام دیگری نمی‌کرد. حتی برژنف با اندکی تأخیر به سخن آمد و اعلام داشت که این سازش "سازش"

مسئولانه" بود. جان کندی "صلح دوست" در این باره گفت: ما با شوروی‌ها شاخ به شاخ شدیم و آن‌ها عقب‌نشینی کردند. این بحران ضعف و سستی شوروی‌ها را رو کرد و رویزونیست‌ها را به یک تجدید ارزیابی واداشت. هنری کسینجر ضمن جمع بست زیرکانه این موضوع توضیح داده است که "رهبران شوروی به این نتیجه رسیده‌اند که هرگز نباید بار دیگر در چنین موقعیتی قرار گیرند" تا آنجا که به رهبران شوروی مربوط می‌شد خروشچف تا آن حدی که پیشرفت خوب بود اما به حد کافی پیش نرفت چنان که اصول اساسی می‌نویسد:

"نقش و به ویژه دلایل سقوط خروشچف را اساسا باید در شرایط آن دوره جستجو کرد. او به وسیله بورژوازی رویزونیست شوروی که خود زمانی در راس آن قرار داشت به علت عدم رهبری درست امور و گنزدن اوضاع شوروی و شاید هم به علت عجز و ناتوانی‌اش در رهبری منضبط تجدید بنای جامعه شوروی در جهت سرمایه‌داری و یا دست کم به دلیل دنبال کردن سیاست همدمستی و تسلیم‌طلبی‌اش در برابر آمریکا که دیگر با نیازهای بورژوازی شوروی خوانایی نداشت از قدرت برکنار گردید و رویزونیست برژنف و کاسیگین و شرکاء جانشین "رویزونیسم خروشچفی" گردیدند.

در اکتبر ۱۹۶۴ برژنف با صوابدید (مشورت) حکام شوروی، خروشچف را برای یک استراحت طولانی - بدون این که سوء ظن او را برانگیزد - روانه ویلائی شخصی خود در سوچی واقع در دریای سیاه نمود، در مراجعت خدمه هواپیمای حامل او عوض گردید و به جای آن‌ها عوامل کا.گ.ب (K.G.B) قرار گرفته بودند، شماره تلفن‌های آن عده از اعضای کمیته مرکزی که ممکن بود به حمایت از او برخیزند به نحو مرموزی تغییر یافته بود و تصاویر او از کلیه ابنیه عمومی جمع‌آوری شده بود. وقتی که او برای اطلاع "بازنشستگی‌اش" به کاخ کرملین بردند، برژنف از صندلی مخصوص ریاست حزب و در راس هیئت رئیسه فرمان می‌راند.

"بازگشت به لنینیسم" یا ظهور یک رقیب امپریالیست

برژنف در تلاقی الزامات داخلی و خارجی که فراروی حکمرانان شوروی قرار داشت، به قدرت رسید. رهبران شوروی به خوبی به ضرورت رقابت فعالانه تری با امپریالیسم آمریکا پی برده و مصمم بودند تا به اقداماتی جدی برای تسهیل این رقابت دست بزنند. این اقدامات با ابتکار برژنف و تحت لوای "بازگشت به لنینیسم" صورت پذیرفت و به عنوان طرد کامل "اشتباهات خروشچف" معرفی گردید. رهبران شوروی "ظاهرا" با نام مخالف با سیاست‌های "دیوانه وار و خشن" دوره خروشچف و یا در حقیقت با هدف تحریف جنایت‌کارانه و سالوسانه همه آن چیزهایی که لنین همیشه در راهشان ایستادگی نمود، و برای پرده پوشی برنامه سراپا ارتجاعی، سوسیال امپریالیستی خود نام رهبر کبیر کمونیست (لنین) را به کمک می‌طلبیدند.

حکمرانان شوروی اکنون نیازمند ناخدای فوق‌العاده نیرومندتری بودند. این تجدید ساختمان حزب را طلب می‌کرد که هنوز سایه دوره خروشچف بر آن سنگینی می‌کرد. برژنف و کاسیگین فوراً به تکاپوی تقویت نقش دولت و برنامه‌ریزی متمرکز افتادند و به عنوان نمونه شورای اقتصاد محلی رسوای خروشچف را رسوا ساختند. در ۱۹۶۵ برقراری اصل سود به وسیله خروشچف معرفی شده بود و با اصلاحات کاسیگین تثبیت گردید. آن هم نه آن گونه که برخی مشاطه‌گران اتحاد شوروی ادعا می‌کنند، صرفاً به عنوان "وسیله‌ای برای نگاه داشتن حساب‌ها" بلکه به عنوان تنظیم‌کننده اساسی اقتصاد قویا تثبیت گردید. روح این رفرم آن گونه خود کاسیگین هم بر آن تاکید نمود عبارت بود از "سودآور شدن هر روبل از سرمایه ثابت". کلید این رفرم معرفی سیستم پرداخت کارمزد به اعتبارات سرمایه‌گذاری اش توسط دولت بود. این رفرم خصلت سرمایه بودن وسایل تولید را به طور کامل احیا نموده و حاکمان رویزونیست را در رابطه با بنگاه‌ها در نقش سرمایه‌داران مالی قرار داد. اما در رابطه با طبقه کارگر، آنان قبلاً در موقعیت خون‌آشامان این طبقه قرار گرفته بودند.

اما همانطور که توضیح داده شد، احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی تنها می‌توانست به معنی ظهور امپریالیسم و کلیه آثار و مختصات آن باشد. رفرم داخلی با نیازهای مبرم بین‌المللی این کشور مرتبط بود. در هر کشور امپریالیستی، خواه آمریکا باشد یا ژاپن و شوروی به واسطه گرایش جبری درونی به گسترش و به ویژه به صدور سرمایه‌ای که در نتیجه تنگ شدن چارچوبه مرزهای ملی باید "به خارج جریان یابد به حرکت در می‌آید و به قول لنین هر کشور امپریالیستی ناگزیر است به خاطر به چنگ آوردن "قلمروهای نفوذ" برای خود و نهایتاً بر سر تقسیم جهان، به نفع خود به جنگ متوسل شود. سالیان متمادی شوروی‌ها آگاهانه چنین راهی را پیمودند و حال آن که می‌دانستند این راه آن‌ها را به یک جنگ جهانی با بلوک غرب به زعامت آمریکا خواهد کشانید.

بررسی اختلافات درونی طبقه حاکمه در دهه ۶۰ که به وسیله این "لنینیست‌ها" به پیش برده می‌شد بسیار افشاگرانه است. این نزاع‌ها ماهیتاً نزاع‌های بورژوازی بودند و بر سر انتخاب بهترین راه به رقابت با رقبای آمریکایی خود در عرصه جهانی و به ویژه حل تضاد بین پایه مادی شوروی و نیاز به افزایش هزینه‌های غیرمولد نظامی، در می‌گرفت. فی‌المثل کاسیگین و پادگورنی استدلال می‌کردند که بازگشت بالاتر سرمایه مستلزم تاکید بر صنایع سبک است. پادگورنی تا آنجا پیش رفت که در سال ۱۹۶۵ اعلام نمود: اولویت دادن به صنایع سنگین و تقویت بنیه دفاعی به بهای محدود ساختن رفاه مصرف‌کننده و فداکاری‌های ملی امری است مربوط به گذشته و دوران آن به سر رسیده است. پس از این اظهار نظر وی ناگهان به مدت چندین ماه به بستر بیماری افتاد - بیماری او آشکارا ماهیت سیاسی داشت تا جسمی - ولی برژنف که نماینده و مبین نیازهای مبرم سوسیال امپریالیستی بود، همان سال طی پنج نطق مهم خواستار تقویت "بدون وقفه نیروهای مسلح شوروی" گردید. برژنف با زیرکی تمام تشخیص داد که پایگاه مادی امپریالیسم شوروی به هیچ وجه نمی‌تواند به مرزهای روسیه محدود گردد.

این "استنباط" امپریالیستی به زودی در خیابان‌های پراگ انعکاس یافت. برژنف

در سال ۱۹۶۸ با فرمان حمله تانک‌های شوروی به چکسلواکی جهان را تکان داد، این حمله به دنبال "برخی اصلاحات" به رهبری آلکساندر دوبچک صورت گرفت که خطر گسستن و دور شدن چکسلواکی از لنگرگاه شوروی و روی آوردی آشکار این کشور به غرب را در بر داشت. این نخستین نمونه، یا اگر نخستین نمونه نباشد، مسلماً نخستین نمونه هیجان‌انگیز "انترناسیونالیسم پرولتری" نوظهور رویونیست‌ها بود. (نیاز به توضیح است که این حمله اقدامی درون بلوکی بود که با شرکت و همکاری رویونیست‌های لهستان و آلمان شرقی ترتیب یافته بود).

در اینجا "لنینیسم" به سبک برژنف که به "دکترین برژنف" معروف است به صورت تئوری مفتضح "حاکمیت محدود" و به همراه آن "کمک‌های برادرانه" شوروی در شکل "پیشنهادات غیرقابل رد" در می‌آید. دوبچک و سایر رهبران چک پس از خوردن دارو، به وسیله کا.گ.ب (K.G.B) ربوده و به مسکو برده شدند، متعاقب آن تمام رهبران چک در کرملین جمع آوری شده و مورد شتمات و اهانت برژنف قرار گرفتند. طبق یک گفته موثق وقتی که سوپودا رئیس جمهور چک با مشت بر روی میز می‌کوبید اظهارات برژنف مبنی بر "برادری و کمک متقابل" را به ریشخند می‌گیرد برژنف فریاد بر می‌آورد که: "ما قبلاً حساب دیگر ملت‌های کوچک را رسیده‌ایم چرا حساب شما را نرسیم. اما ملت کوچک داریم تا ملت کوچک".

تهاجم شوروی به چکسلواکی نتیجه نفرت رویونیستی آن‌ها از "سوسیالیسم با چهره انسانی" چک‌ها نبود - زیرا خود شوروی‌ها همیشه جا را برای کمی پلورالیسم و اندکی دموکراسی بورژوایی در چارچوب "دیکتاتوری پرولتاریا" باز می‌گذارند. حادثه پراگ ۶۸ قبل از هر چیز نشانه تحکیم اقتصادی و سیاسی و نظامی یک بلوک و یک پایگاه امپریالیستی از جانب سوسیال امپریالیست‌های شوروی بود. اوایل سال‌های ۶۰ شاهد جهش آشکاری در ادغام اقتصادیات کشورهای اروپای شرقی و اقتصادیات این کشورها با شوروی بود. کمکون (COMECON) (شورای همکاری متقابل اقتصادی) که قبل از مرگ استالین سازمانی نسبتاً غیرفعال (و کیفیتاً

متفاوت) بود در دوره زمامداری خروشچف و به ویژه در دوره برژنف به صورت یک شبکه اقتصادی در چارچوب بلوک در آمد و به تخته پرش برای صدور سرمایه بین‌المللی و بدون تردید برای صدور بین‌المللی رویزیونیسم تبدیل گردید. "ملت کوچک چک" ملتی تعیین‌کننده و یکی از ملت‌های توسعه‌یافته اروپای شرقی بود که در پایگاه سوسیال امپریالیستی شوروی ادغام گردیده بود. تقسیم کار بلوک شوروی نطفه تجدید تقسیم آینده جهان را دربر داشت. تهاجم به چکسلواکی اختطاری بود دائر بر این که "همبستگی پرولتاریای" چک باید به هر قیمتی حفظ شود و هر گونه معامله و داد و ستد با غرب (که به طور طنز آلودی ظاهرا در دهه ۷۰ رونق گرفت) باید با شرایطی که شوروی‌ها دیکته می‌کنند انجام پذیرد و هدف آن به طوری که خواهیم دید خدمت به تقویت بلوک باشد و نه به تضعیف آن.

دخالت‌های مختلف در امور ملت‌های مختلف

برژنف "مارکسیست - لنینست" آتشین و "مرد صلح" در آستانه دهه ۷۰ خود را از هر جهت آماده ساخت تا راهی را که با تهاجم به چکسلواکی و همچنین با دخالت مفتضحانه آن کشور در ویتنام آغاز شده بود ادامه دهد، نقشه رهبران رهایی‌بخش شوروی این بود که سرانجام مبارزات مردم ویتنام را به زیر بال و پر خود کشیده و این کشور را به صورت یک نیمه مستعمره مفلوک شوروی در آورند.

رویزیونیست‌ها آماده بودند تا فعالانه تر از پیش با موقعیت جهانی که رقبای آمریکایی شان هنوز در آن دست بالا را داشته ولی علائم تعمیق بحران اقتصادی و سایر معضلات امپریالیستی در آن آغاز به خودنمایی کرده بود، مواجه شوند. اصول پایه‌ای در این مورد می‌گوید"

احیای سرمایه‌داری و بر آن مبنا ظهور سوسیال امپریالیسم شوروی به معنی آن بود که طبقه حاکمه این کشور نیازمند و مجبور به رقابت با تسلط آمریکا و تقسیم کنونی جهان به نفع بلوک تحت سرکردگی این کشور بود. و به ویژه چون آمریکا در

هند و چین از پا در آمده و درب و داغان گردیده و شکست سختی را متحمل شده بود، سوسیالیست امپریالیست‌های شوروی فرصت مغتنمی برای توسعه و کسب منافع کلان به زیان منافع بلوک آمریکا در نقاط مختلف جهان به دست آوردند. آن‌ها از این فرصت به طور کامل استفاده کردند.

در بطن چنین اوضاعی که با فروکش جنبش انقلابی در سطح بین‌المللی همراه بود یک رشته سیاست‌های جدید تحت رهبری برژنف اتخاذ گردید این سیاست‌ها گرچه ظاهراً سیاست‌هایی ناهمگون و حتی جنون آمیز به نظر می‌رسد، اما چنانچه به آن‌ها از زاویه‌ای جهانی و با قضاوتی کاملاً درست نگریسته شود، معلوم می‌شود که کلیه این سیاست‌ها اجزای متشکله یک استراتژی واحد کلی را تشکیل می‌دهند. خلاصه کلام کار این استراتژی "به دخالت‌های گوناگون در امور خلق‌های مختلف" و اعمال فشار و تاخت و تاز در نقاطی از جهان کشیده شد که به نحو مطلوب تقسیم نگردیده بود. نوع و میزان این دخالت‌ها را عمدتاً نقاط ضعف و قوت نسبی رقبای شوروی در غرب تعیین می‌نمود.

البته باید گفت که این روندی ساده و هموار و بی دست انداز نبود و تضادهای جهانی عملاً به تضاد میان آمریکا و بلوک شوروی محدود نمی‌شد. فی‌المثل آنتاگونیسم بین شوروی‌ها و چین انقلابی آن زمان یک واقعیت بود. برژنف در اواخر سال ۶۰ یک نیروی دو میلیون نفری را در مرزهای شمالی چین متمرکز ساخته بود. صدها درگیری مسلحانه در این ناحیه از طرف رویزیونیست‌ها بر چین تحمیل گردید تمام نیروهای مسلح شوروی به حال آماده‌باش در آمدند و شوروی‌ها در آستانه یک حمله سراسری و همه جانبه به چین قرار گرفتند. (نیکسون در خاطرات خود نوشت: شواهدی در دست بود که روس‌ها ضربه هسته‌ای به چین را در دست بررسی دارند.)

ولی قطعاً در اواسط دهه ۷۰ دیگر مشخصات رقابت درون امپریالیستی که اوضاع جهانی را شکل داده و مشروط می‌ساخت، به وضوح قابل رؤیت بودند. و شوروی‌ها شروع کردند به این که چهره خود را زیرکانه‌تر از گذشته در پس نقاب

سوسیالیستی پنهان سازند. اما نگاهی گذرا به برخی از سیاست‌های برژنف در این دوره نشان خواهد داد که سوسیالیسم آن‌ها چقدر رنگ و رو باخته تر و آبکی تر شده است.

شوروی‌ها از شرایط مساعدی که پیش آمده بود بهره‌برداری کرده و با کمک به بعضی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، حمایت رهبران بورژوا و خرده بورژوازی این جنبش‌ها نظیر آنگولا را به خود جلب کردند. شوروی‌ها تا قبل از این که در سال ۱۹۶۱ مبارزه مسلحانه بر علیه پرتغال شروع شود به دلایل مختلف تنها مقادیر ناچیزی اسلحه در اختیار مپلا (MPLA) گذاشته بودند. (شوروی‌ها در دادن این "کمک" که بر پایه ارزیابی آن‌ها از آینده سیاسی مپلا استوار بود دچار اشتباه شدند). شوروی‌ها طی سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ به پرتغال کشتی‌های حمل و نقل نظامی فروختند، اما پس از شکست پرتغالی‌ها در سال ۱۹۷۵ بار دیگر برژنف با داد و فریاد اعلام داشت که: "مبارزه خلق آنگولا مبارزه‌ای عادلانه می‌باشد" و با عجله به دفاع مپلا شتافت و از او که با نیروهای مورد حمایت غرب، فنلا (FNLA) و یونیتا (UNITA) درگیر جنگ بود، حمایت نمود. یکی از بیوگرافی‌نویس‌های برژنف می‌نویسد: برژنف شخصا به صرافت استفاده از نیروهای کوبایی برای مداخله در آنگولا با عنوان نمایندگان شوروی افتاد. ده‌ها هزار نفر از قوای کوبایی "در معیت چند هزار مستشار" شوروی همراه با تانک و هواپیمای شوروی به آنگولا گسیل شدند تا قرار گرفتن این کشور را کمپ سوسیال امپریالیسم "محرز" کنند. و در جریان این لشکرکشی، هزاران انقلابی مخالف شوروی را دستگیر و زندانی و اعدام نمودند. کاسترو و حکمرانان کوبا که از انقلاب به این طرف به مدت پانزده سال در مدار شوروی چرخیده و از یک مزرعه نیشکر آمریکا به یک "تعاونی" غول‌آسای شکر شوروی تبدیل شد و اقتصادشان به طور کامل به بخش‌های شوروی وابسته بود و در موقعیتی نبودند که از دستورات شوروی سرپیچی کنند.

نمونه این مداخله‌ها فراوانند. موزامبیک تصویر درخشانی از "توسعه سوسیالیستی" با کمک شوروی می‌باشد. (رجوع کنید به RW شماره ۸۱) که گذشته

از برقراری شیوه‌های استثمار و تقویت کنترل سیاسی و استراتژیک شوروی در این کشورها به غرب نیز اجازه می‌دهد تا چنگال‌هایش را در اقتصاد چین کشورهایی فرورد. اتیوپی نمونه‌ای جالب از "کمک به رهایی ملی" به سبک برژنف می‌باشد، در این کشور شوروی‌ها در طی هفت سال گذشته دولت نوکر خود در گویو (Dergue) فاشیست را تا دندان مسلح نموده و به یک سلسله اقدامات پی در پی جهت سرکوب مبارزات رهایی‌بخش در منطقه و حفظ شاخ آفریقا به مثابه یک پایگاه سوسیال‌امپریالیستی دست زدند.

در مناطقی از جهان که قدرت آمریکا مانع روی کار آمدن حکومت‌های طرفدار شوروی - از طریق براندازی یا از مجرای جنبش‌های رهایی‌بخش یا به وسیله "سرهنگ‌های" تعلیم یافته شوروی - می‌باشد. شوروی‌ها همانطور که در دهه هفتاد نشان دادند، از طریق شبکه بین‌المللی خود برای "سهیم شدن در قدرت" با حکومت‌های طرفدار غرب به اعمال فشار خواهند پرداخت و البته این تاکتیک نه تنها به معنی تسلیم شدن شوروی به غرب نیست بلکه نشان دهنده رویارویی این کشور با غرب می‌باشد. این اعمال فشار به صورت جزئی از استراتژی شوروی‌ها در آمده و به آن‌ها امکان می‌دهد که در شرایط مناسب تکه‌ای از پیکر آمریکا را جدا ساخته و به خود متصل سازند. نتایج مپلا این سازش تاریخی در شیلی بیش از هر جای دیگری توی چشم می‌زند.

اما برژنف رزمنده و ضدامپریالیست و رهاننده آفریقا و اخیراً افغانستان را به حال خود رها سازیم و به عنوان "مرد صلح" اروپا به سراغ او برویم. آیا "دتان" یک سیاست صلح بود؟ بسیاری بر آنند که در حقیقت از همان آغاز شکل‌گیری خود در سال ۱۹۷۱ یعنی از زمانی که ویلی برانت صدراعظم آلمان غربی با شرکت در ضیافت‌ها و شرابی که توسط برژنف در عرشه یک کشتی تفریحی در دریای سیاه به افتخارش ترتیب یافته بود، اولین قدم را در راه آن برداشت در طول سراسر دهه هفتاد، چیزی جز یک دیپلماسی ریاکارانه شوروی در اروپا نبوده است. اما دتان و کلیه توافقات حول و حوش آن موافقت نامه‌های اقتصادی، مذاکرات تسلیحاتی و

همه و همه اشکال حقیقتاً ویژه رقابت دو بلوک بودند.

اندرز سون تسو استراتژیست بزرگ چینی این بود که: "در صفوف دشمنان تفرقه بیافکنید" و شوروی‌ها نیز با ترک برداشتن اتحاد غرب، دقیقاً همین سیاست را در پیش گرفتند. (در اینجا قصد نداریم مداخله‌های گوناگون این دوره غرب در بلوک شوروی را مورد بررسی قرار دهیم) خطر آشکار تبدیل اروپا به صحنه اصلی جنگ جهانی سوم تهدیدی است که پایه طرح‌ها و تلاش شوروی برای نفوذ در دولت‌ها و همچنین مردم این کشورها است. شایان توجه است اگرچه در روابط شوروی و احزاب رویزیونیستی اروپای غربی گیرها و موانع فراوانی وجود دارد ولی مشکلات و موانع عمدتاً از مشکلات عینی ناشی می‌شوند که اجرای استراتژی شوروی در کشورهای متحد آمریکا در برابر این احزاب قرار می‌دهد.

نقشه برژنف از توسعه ناگهانی مبادلات تجاری شرق و غرب و به ویژه در توسعه دولت‌ها غرب در کشورهای بلوک شوروی که مثل قارچ مخصوصاً در دوران دتانت از زمین روید آشکار می‌گردد. مبادلات دو بلوک مبادلات کوچکی نبود برخی از صاحب نظران، کل مبادلات آلمان غربی با بلوک شرق را به بیست درصد تولید ناخالص ملی آن کشور تخمین می‌زنند و معتقدند لهستان اساساً از طریق دریافت وام‌های کلان طی ده سال ظرفیت تولیدی خود را دقیقاً دوبرابر افزایش داده است. امروزه مشهور عام و خاص است که لهستان مبلغی نزدیک سی میلیارد دلار بدهکار است. و بدهی بلوک شوروی روی هم (از جمله خود شوروی) میلیاردها از این رقم بیشتر می‌باشد. این مساله آنطوری که برخی از مجیزگویان شوروی معتقدند نشانگر صدور ساده بحران غرب به شرق نیست، بلکه گره‌خوردگی و در هم تنیدگی بسیار شدید بحران دو بلوک را نشان می‌دهد. اما این بدهکاری حقیقت دیگری را نیز روشن می‌سازد. گرچه کوشش شوروی‌ها به طور قطع این بود که از این مبادلات اقتصادی به عنوان حربه‌ای برای دخالت در امور غرب بهره‌برداری کنند ولی هدف عمده آن‌ها انباشتن زرادخانه جنگی‌شان برای رویارویی با غرب بود. استقبال بلوک شوروی از تجارت و تکنولوژی و سرمایه‌گذاری غربی در اواخر دهه

شصت و آستانه دهه هفتاد مبین یک استراتژی حساب شده برای توسعه و تقویت رویزیونیستی بنیه تکنیکی این بلوک و به منظور آمادگی جنگی آنان بود و اما در مورد وام ها، آن ها با شعله ور شدن آتش جنگ، این برهم زننده مدارهای تولید و اعتبارات امپریالیستی، صاف و ساده ملغی و کن لم یكون محسوب می شوند.

میراث های یک رویزیونیست پر و پا قرص

میراث "رفیق برژنف" برای جانشینان محترم و رویزیونیستی چیست؟ میزانی که او به جا گذاشته چیزی جز یک راه برای پیمودن نیست که جهت آن کما فی السابق توسط الزامات امپریالیستی دیکته و ترسیم خواهد شد. این راه، ولی راهی هموار و بی پیچ و خم نیست.

وزن و اهمیت کامل زرادخانه های نظامی وحشتناک برژنف هر چند که مشکلات ناشی از آن فعلا هم جدی هستند هنوز از برخی جهات درک نگردیده است. برحسب گزارشات تعداد موشک های میان قاره ای شوروی از ۵۰ فروند در دوره پیش از بحران موشکی کوبا به ۲۰۰ عدد در سال ۱۹۶۴ و به هزاران عدد در اوایل دهه ۷۰ افزایش یافته و از این جهت بر ایالات متحده از لحاظ تعداد و (نه عمدتا از نظر پیشرفت های تکنیکی نظامی) پیشی گرفته است. در فاصله سال های ۱۹۶۴ - ۱۹۷۲ ارتش شوروی دو برابر گردید. و ارتش های پیمان دول ورسا با سرعت رشد یافتند. برنامه صلح برژنف که در کنگره بیست و چهارم حزب ارائه گردید، در واقع تکثیر برنامه های نوین نظامی بود. فی المثل در ۱۹۷۴ شوروی ها ساختمان یک ناوگان مخصوص آب های عمیق و تبدیل نیروی دریایی شوروی به نیرویی که شایسته یک ابر قدرت امپریالیستی و قادر به حضور در هر گوشه جهان باشد را آغاز کردند. در سال ۱۹۷۳ برژنف با لاف و گزاف اعلام داشت که قدرت نظامی شوروی در سال ۱۹۸۵ به حدی افزایش خواهد یافت که می تواند شرایط برقراری روابط با هر کشوری را دیکته نماید. در همین زمان وزیر دفاع برژنف گرچکو (Greshko) اعلام داشت: در مرحله فعلی وظیفه تاریخی نیروهای مسلح شوروی صرفا به دفاع

از میهن و سایر دولت‌های سوسیالیستی محدود نمی‌شود ... بلکه (دولت شوروی) قاطعانه در مقابل تجاوز امپریالیستی در هر گوشه دور افتاده‌ای از این سیاره که روی دهد ایستادگی خواهد کرد: (حال مسلماً برخی چنین استدلال خواهند کرد که "یک کشور سوسیالیستی به دفاع نیرومندی بر علیه امپریالیسم نیاز دارد") و دیگر این که وظیفه چنین کشوری این است که از نظر بین‌المللی به مبارزات ستم‌دیدگان یاری نماید. ولی واقعیت این است که کشور مورد بحث به هیچ وجه یک کشور سوسیالیستی نبوده بلکه کشوری امپریالیستی می‌باشد.

شوروی به تعادل با ایالات متحده دست یافته بود. و زمینه و دلایل زشت جدید شوروی همین ایجاد تعادل بود. اما بنیه تولیدی این کشور به طور محسوس نصف آمریکا و بنیه مالی آن نیز نسبتاً محدود بود. پروسه شدیداً انگلی جریان یافتن حجم‌های کلانی از تولید ناخالص ملی به سوی هزینه‌های غیرمولد نظامی که در اواسط دهه هفتاد آغاز گردید خود را در کاهش مداوم نرخ رشد ملی، کمبودها، رکود عمومی و عوارض دیگر نشان داد.

در اینجا قصد نداریم بحرانی را که در غرب "بحران بزرگ سیستم" در اتحاد شوروی معروف شده را به طور ساده به مشکلات ناشی از بخش عظیم غیرمولده (که شامل ماشین جنگی نیز بوده ولی به آن محدود نمی‌شود) تقلیل دهیم. گرچه بخش غیرمولد به وضوح قسمت کلیدی این معمای عمومی را تشکیل می‌دهد.

به این ترتیب برژنف تضادهای اقتصادی لاینحلی - لاینحل بدون جنگ جهانی - از خود به ارث باقی گذاشت. و بر این مبنا درک نکته دیگری که در "اصول پایه‌ای" درج گردیده اهمیت دارد:

سوسیال‌امپریالیست‌ها بیشتر از آن که خواهان از میدان به در کردن امپریالیست‌های آمریکایی در مکیدن خون خلق‌های "کشورهای توسعه‌نیافته" باشند، در حال زمینه سازی برای آنند که به زور تمام چارچوبه رقابت کنونی امپریالیست‌های خون‌آشام را بازسازی کنند.

استراتژی آن‌ها بر جدا کردن تکه‌ریزی از پیکر امپراطوری آمریکا و تحت ستم قرار دادن و استثمار آن نقاط، استوار نیست. تنها یک تجدید صف‌بندی مناسبات قدرت جهانی و تقسیم مجدد جهان به نفع شوروی می‌تواند از دیدگاه رویزیونیست‌ها، تضادها را حل نماید. آن‌ها حتی واقعا قادر نیستند بسیاری از نقاط حوزه قدرت خود از قبیل آنگولا و موزامبیک را در بافت و ساختار اقتصادی خود حل نمایند، زیرا میراثی که برای شوروی در این کشورها پس از سال‌های سلطه امپریالیسم غرب به جای مانده بود منتج به گسستگی شدید داخلی می‌شد. و همین طور هم کوبا و ویتنام که در حال حاضر واجد کوچک‌ترین ارزش اقتصادی برای شوروی‌ها نیستند. ولی آن‌ها از این کشورها به عنوان پایگاهی برای نفوذ عمیق‌تر سیاسی و اقتصادی و نظامی به درون منطقه استفاده می‌کنند. چنانچه غرولندی در مورد وضع نامطلوب سرمایه‌گذاری در این کشورها بلند شود بانکدار تیزهوش شوروی درباره کوتاه‌بینانه بودن چنین انتقادی هشدار خواهد داد.

همه این مسائل از تضادهای حادی در داخل مدار شوروی حکایت دارند که با تداوم رقابت این کشور با آمریکا به صورت تضادهای آنتاگونیستی در خواهند آمد، وجود تضادهای بالقوه انفجارآمیز در داخل بلوک شوروی که لهستان بارزترین نمونه آن می‌باشد چیزی نیست که از چشم آمریکا دورمانده باشد. البته شعاع این تلاطمات عظیم سیاسی همانگونه که رویزیونیست‌های رنگارنگ نیز بدان معترفند و از لابه لای سخنانشان درباره "جلوگیری از سرایت بیماری لهستان" بیرون می‌زند، تنها به لهستان محدود نمی‌باشد. این بیماری به سهولت می‌تواند به سایر کشورهای اروپای شرقی سرایت کند و بدون تردید زمینه سرایت آن در بین کارگران و اقلیت‌های ملی شوروی نیز مساعد می‌باشد. این که تحولی با این ماهیت به انقلاب واقعی منتهی خواهد شد یا نه مساله‌ای است مربوط به آینده. لازم به توضیح نیست که رویزیونیست‌ها مراقب چنین احتمالاتی هستند.

خود این تضادها به چنان نیرویی بدل می‌شوند که سیستم شوروی را به جنگ خواهند کشید. به عبارت دیگر "همبستگی سوسیالیستی" در تحلیل نهایی نمی‌تواند

از طریق بسته‌های کمک، محموله‌های سلاح و یا حتی تاخت و تازهای نظامی گاه و بیگاه محلی تحقق یابد بلکه این هدف با یک اقدام پیروزمند در سطح جهانی تحقق خواهد یافت. تدارک کامل برای یک چنین جهشی - جنگ جهانی و هسته‌ای - در اتحاد شوروی در سال‌های زمامداری برژنف "ضدامپریالیست" و "مرد صلح" چیده شد.

اقتضایات حزب کمونیست ایران [مارکسیست لنینیست مائوئیست]

زمستان ۱۳۴۱